



نقد و نظر بر عاشقانه‌های شمس لنگرودی فیض شریفی

۱۴



گفت‌وگو با هنگامه گلستان درباره نمایشگاه کاوه گلستان پیام برازجانی

۱۵



عکس بگیر، حرف نزن آنسل آدامز

۱۵



ارمنستان کشور کلیسا، مجسمه و البته باران پوریا سوری

۱۶



با محمد شمس‌لنگرودی در آستانه شصتمین سالروز تولدش

اکنون مان را از ترس هیبت تلخ مرگ نکشیم



◀ **پژمان موسوی** ▶
Bejman.mousavi@gmail.com

–دوران کودکی شما چه به لحاظ محیط جغرافیایی و طبیعت بکر آن و چه به لحاظ خانواده‌ای که در آن متولد شدید، بسیار خاص و متفاوت بود. برای آغاز بحث از ویژگی‌های دوران کودکی‌تان و تجارب‌تان از آن دوران برآیمان بگویید؛ از اینکه این مقطع از زندگی شما تا چه حد در شکل‌گیری شخصیت شما تاثیر داشت؟

به باور من هیچ مقطعی از زندگی آدمی به اندازه دوران کودکی‌اش در شکل‌گیری شخصیت آن فرد موثر نیست؛ من الان که به گذشته فکر می‌کنم می‌بینم بخش اعظم روح و ذهن مرا کودکی‌ام تشکیل داده و نه سال‌های نوجوانی و حتی جوانی. کودکی من چند مشخصه مهم داشت و همین ویژگی‌ها هم بود که کودکی مرا بسیار خاص و مهم کرد. اول از همه محیط آرام و مسالمت‌جوی خانواده من بود؛ من یادم نمی‌آید که در طول دوران کودکی، پدر و مادرم با یکدیگر یا با دیگران اساساً دعوایی کرده باشند. پدرم روحانی بود که در سطح شهر و حتی استان گیلان از احترام ویژه‌ای برخوردار بود که همان احترام در روابط داخلی خانواده ما هم بسیار محسوس بود. موضوع مهم دیگر طبیعتی بود که من در آن رشد کردم. در واقع علت اصلی تاثیر فوق‌العاده طبیعت بر من برمی‌گردد به شش‌سالگی‌ام که در آن سن و سال یک پای من دچار مشکل شد و من مجبور شدم مدت زیادی را در خانه بمانم. در این زمان که من نمی‌توانستم به کوچه و خیابان بروم و با هم‌سن و سالان بازی کنم، بیشتر زمانم را به قدم زدن در حیاط خانه‌مان که باغی بود سرسبز گذشت و من تمام این مدت را با پرندگان و گل و گیاه گذراندم و طبیعت را به معنای واقعی کلمه لمس کردم. این در حالی بود که صدای بازی بچه‌ها را از دور می‌شنیدم و تمام آن صحنه‌ها را در ذهن خودم بازسازی می‌کردم. همین توجه به طبیعت باعث شد من بعدها که وارد دبای شعر شدم، مجدداً به طبیعت روی آورم و با آن زندگی کنم.

–فکر می‌کنید در گرایش شما به سمت دبای شعر، چه عواملی بیش از سایر عوامل موثر بودند؛ آیا می‌توان همین انس با طبیعت را در گرایشات بعدی شما تاثیرگذار دانست؟

خودم فکر می‌کنم دو عامل بیشتر از سایر عوامل نقش داشت؛ یکی همین عشق و انس به طبیعت، و دیگری سرودن شعر توسط پدرم. پدرم شاعر بود و ما در زمان کودکی با اقتدار اشعار او را می‌خواندیم و من به‌شخصه تصور می‌کردم شاعری هم‌امری موروئی است و باید طبیعتاً از پدر به پسر به ارث برسد! پدرم با آنکه اهل فلسفه و منطق و ادبیات بود و بر ادبیات عربی و فارسی تسلط داشت اما هرگز کتابخانه بزرگی برای من قابل استفاده نبود زیرا آن کتابخانه پر از کتاب‌هایی بود مربوط به ذهنیت پیش از مشروطیت و من هرگز به آنها مراجعه نمی‌کردم و با آن کتاب‌ها ارتباط برقرار نمی‌کردم. اما پدرم از آنجایی که انسان وسیع‌المشری بود، خودش برای من بعضی مجلات مربوط به کودکان را می‌خرید و من یادم می‌آید که در ۱۶ سالگی اولین بار با نام و زندگی لورکا توسط یکی از همین مجله‌هایی که پدرم خریده بود، آشنا شدم. جالب است در همین سن ۱۶ سالگی هم بود که نخستین شعر من که سخت تحت تاثیر نادر نادرپور بود در مجله امید ایران منتشر شد. در دوران نوجوانی، ما هیچ تفریح خاصی نداشتیم؛ نه از کلاس موسیقی و نقاشی خبری بود، نه از کلاس زبان و… طبیعتاً جوانان به نزدیک‌ترین هنر که شعر بود روی می‌آوردند. البته حتی جلسه‌های نقد و بررسی شعر هم در شهر ما وجود نداشت و ما خودمان دور هم جمع می‌شدیم و شعرهایمان را برای این هم می‌خواندیم. این هم به‌بدایت که ما به علت اینکه در آن زمان به شعر نو علاقه‌مند بودیم بسیار مورد تمسخر برخی شاعران دیگر قرار می‌گرفتیم و آنها ما را به بهانه‌های مختلف مسخره می‌کردند.

–**گفته می‌شود شعر یکی از تعریف‌ناپذیرترین مقولاتی است که وجود دارد؛ آیا به باور شما هم تعریف شعر تا به این حد دشوار است که تاکنون هیچ‌گاه تعریف جامع و دقیقی از آن صورت نپذیرفته است؟**

واقعیت این است که خیلی چیزها از جمله شعر تعریف‌پذیر نیستند. یادم می‌آید روزی در اوایل شاعری از پدرم پرسیدم تعریف شعر چیست؟ او به من جواب داد که تعریف شعر همان تعریف لیمو است! در واکنش به تعجب من، پدرم گفت چه تعریفی از لیمو می‌توانی ارائه کنی؟ تعریف شعر هم مثل تعریف طعم لیمو است. بعدها متوجه شدم شاید بتوان یک تعریف مکانیکی از شعر ارائه داد به این صورت که: «شعر کلامی است مخیل و موزون» و عناصری که در شعر وجود دارند باید با هم هماهنگ باشند، اما این تنها یک تعریف مکانیکی است زیرا ممکن است ما یک شعر را ببینیم که هیچ کدام از این ویژگی‌ها را نداشته باشد و شعر باشد یا عبارتی را بگوییم که تمام این ویژگی‌ها را داشته باشد اما شعر نباشد. بنابراین من هم تعریفی از شعر ندارم به ویژه اینکه شاعرانی که مراحل اولیه را پشت سر می‌گذارند، به جایی می‌رسند که مثل یک

دوچرخه‌سوار به سبب تسلط بر دوچرخه‌سواری، با دست‌هایی باز دوچرخه‌سواری می‌کنند. این شاعران همه عناصر را زیر پا می‌گذارند و شعر خلق می‌کنند. در بین شعرای کلاسیک ما هم نمونه این موضوع سعدی است که بسیاری از این عناصر مکانیکی را ممکن است در شعرش نداشته باشد اما کیست که بگوید سعدی یکی از بزرگ‌ترین شعرای کلاسیک ما نیست؟

–بسیاری از شاعران هستند که خود را وابسته به یکی از مکاتب شعر می‌دانند و بسیاری دیگر هم اساساً شعر را برای شعر می‌سرایند و در این مسیر هم به مخاطب و خواننده کاری ندارند. جنابعالی خود را به کدام یک از این دو گروه نزدیک‌تر می‌دانید به ویژه که بسیاری بر این باورند که شعر شما نوعی از شعر «حجم» است. به نظر من ما همه مکاتب را می‌خوانیم، نه به این دلیل که آنها را فراموش کنیم، فراموش کنیم وقتی جریان از ما شد آن جریان روزی متعلق به یک مکتب خاص بوده است. مکاتب همه وسیله‌اند برای اینکه ما خودمان را بیان کنیم. از همین رو من خودم را به هیچ مکتب و جریانی وابسته نمی‌دانم و اگر شباهتی بین من و اشعارم و یک مکتب خاص وجود دارد، اتفاقی است. البته من سوررئالیسم را بیشتر از هر مکتبی دوست دارم شاید به همین دلیل هم هست که جرقه‌هایی از «حجم» در شعر من دیده می‌شود؛ البته با تعریفی که بدالله رویایی از شعر حجم دارد، می‌توان بخشی از شعر من را در آن علقه جای داد اما واقعیت این است که من وابسته به هیچ جریانی نیستم.

–**در فعالیت سیاسی بسیاری از افراد وابسته بودن به یک جریان و اندیشه سیاسی را رد می‌کنند و با افتخار از استقلال خود سخن می‌گویند در حالی که در یک کشور توسعه‌یافته، اساساً این عضو یک حزب و تشکیلات بودن است که افتخار دارد، نه استقلال. می‌خواهم بدانم در دبای شعر آیا وابسته نبودن به یک مکتب خاص افتخاری دارد؛ از چه روست که با افتخار اعلام می‌کنید شعرتان در هیچ مکتب شعری قرار نمی‌گیرد؟**

در کار سیاسی به نظر من حتماً باید یک فرد، عضو یک حزب یا سازمانی باشد تا بتواند کار موثری انجام دهد اما در هنر چنین الزامی وجود ندارد. اگر چه عضو هیچ مکتبی نبودن افتخاری نیست اما حداقل‌اش این است که شاعر آزادی عمل بیشتری دارد. بر عکس سیاست که در آن توجه به جمعیت مهم است، در هنر فردیت اهمیت دارد و از همین رو هم هست که باید بین کار سیاسی و هنر از این لحاظ تفاوت قائل شد. –**هایدگر بر این باور است که شعر دارای خاصیتی است که از خواست و اراده شاعر بیرون است؛ یعنی شعر با اراده امکان‌پذیر نیست و اتفاقاً آنچه در سرودن شعر اهمیت دارد، همین بی‌ارادگی است. آیا شما با این گفته موافقت؟**

بله این جمله هایدگر درست است. انسان از دو بخش آگاهی و ناآگاهی تشکیل شده است و هنر محصول ناآگاهی انسان است به این معنا که اراده، کنترل کلملی بر هنرمند و شاعر ندارد از همین رو هم هست که شاید بسیاری از حرف‌های شاعر برای خودش هم مشخص نباشد. هنر اساساً امری استعاری است و برخلاف نشر که وجودش برای بیان هرچه روشن‌تر کردن مطلب است، شعر به‌رغم کوشش شاعر باز هم در لایه‌ای از ابهام قرار دارد زیرا این در ذات شعر و هنر است که در ابهام بماند. مثلاً درباره لیخند ژوکوند که در ظاهر یک لیخند عادی است، سال‌هاست بحث در سر این است که این چگونه لیخندی است و چه چیزی در آن مستتر است؟

–**آگاهی به زبان‌شناسی و زوایای آن، به باور طینی از شاعران، از هر عاملی برای یک شاعر مهم‌تر است در حالی که به باور طینی دیگر این موضوع اصلاً ضرورت ندارد. تحلیل شما از این موضوع چیست؟**

برای یک شاعر همان قدر لازم نیست زبان‌شناسی بداند که لازم نیست فیزیک اتمی بداند یعنی شاعر باید با جوهر کلمه آشنا باشد و به قول پدر شاعر باید کلمه را به لحظه تولدش برساند. کلمات از آنجا که به مرور زمان غبار روی آن را می‌گیرد ممکن است آن معنای دقیق‌شان را از دست بدهند و این شاعر است که تنها به جوهر اصلی کلمات اشاره دارد. به عنوان مثال شاید به نظر بسیاری، دو کلمه اکند و لبریز هم‌معنا باشند در حالی که این دو کلمه هم از نظر معنایی و هم از نظر موسیقایی با هم متفاوتند. و حتی عطر و بوی آنها هم با هم فرق می‌کند. شاعر باید دقیقاً به این دقایق کلمات آشنا باشد نه اینکه الزاماً یک زبان باشد. –**چند سالی است که به اشعار عاشقانه روی آورده‌اید و برخلاف سابق، روندی دیگر را دنبال می‌کنید. برای بسیاری از مخاطبان جالب است بدانند در حالی که اساساً شاعران شعرهای عاشقانه را در سال‌های نخستین شاعری خود می‌سرایند و در این سن و سال، نوع دیگری شعر می‌گویند، جنابعالی برخلاف رویه معمول شعر گفته‌اید. گویی بر خلاف جریان رودخانه شنا کرده‌اید. از دلایل و چرایی این موضوع برآیمان بگویید.**

البته همه شعرهای من عاشقانه نیست. من مدتی است که مشغول نوشتن زندگینامه‌ام هستم. آنچه من

روزی بود که در هر خانه‌ای دیوانی از اشعار حافظ به چشم می‌خورد بی‌آنکه دقیقاً بدانیم این اشعار کم‌نظیر از سوی صاحبان آن کتاب مطالعه می‌شود یا نه؛ امروز اما و در میان نسل‌های با تفکر پس از مشروطه، در هر خانه‌ای شاید بتوان مجموعه اشعاری از شاعری را یافت که عین زندگی است؛ مجموعه اشعاری که این بار می‌دانیم که خوانده می‌شود و تاثیر می‌گذارد. حال چه این اشعار با صدای خود شاعر خوانده شود، چه با صدای گرم خوانندگان آن. محمد شمس‌لنگرودی شاعر شهیر ما سه روز دیگر ۶۰ ساله می‌شود. سن و سالی که محل تفکر است برای آنان که به دنبال دستاوردی از زندگی خود می‌گردند. همین دغدغه‌ها هم هست که شاعر شهر ما را به نوشتن زندگینامه‌اش با عنوان «آنچه من از زندگی فهمیدم» وادار کرده است. کتابی که وی با نوشتن آن به دنبال پاسخ به این سوال است که: «آیا چیزی از فلسفه زندگی فهمیده است؟» خودش اما اعتقاد دارد که «نمی‌دانم. من هم به قول هدایت برای سایه خود می‌نویسم». با محمد شمس‌لنگرودی شاعری که دریافته است باید «در حال زندگی کرد» در آستانه سالروز تولدش گفت‌وگویی ترتیب داده‌ایم که در ادامه می‌خوانید.

◀

سال پنجم ■ شماره ۱۱۱۲ ■ یکشنبه ۲۳ آبان ۱۳۸۹

◀ فصل اول ۱

چنین است شمس شاعر

سوگند به خورشید و روشنائی۱ – آیه را به پارسی برگرداندم.

– و روشنائی انسان چیست؟

– هنر-.

– و روشنائی شمس شاعر؟

– شعرش (زادروز شاعر خجسته بادا)

می‌گوید: «بهاری بدم

از پنجه‌های زمستان به در آمدم…»

می‌گویم جبر طبیعت است این.

و اکنون می‌باید

«شهریوی»ی باشد

با «دهان…»آکنده میوه‌ها»ی شعر

نه «پرچم کوچکی در میدانی…»

نه «کتاب مقدسی بر ایوان»ی.

می‌خواهد «دهان»ی باشد

«آکنده میوه‌های شهریورماه»

تا بگویم: «والشمس والضحی‌ها»

که شمس شاعر چنین است

و نه جز این.

نوزدهم آبان هشتاد و نه

◀ **آنچه در نشان نقل قول آمده برگرفته از شعر «شمس معاصر»است.**

◀ فصل اول ۲

فراموش نمی‌کند برای چه کسی شعر می‌گوید

من از میان هنرمندان و شاعران امروز، کار آقای محمد شمس‌لنگرودی را می‌پسندم زیرا او از شعرای است که هنر او همراه با مردم است. با او بودن در تشکل‌هایی چند و ارتباط نزدیک با او به من نشان داده است که شمس دقیقاً مطابق با الگوی یک شاعر متعهد عمل می‌کند یعنی درست همان طور که همراه با فراز و نشیب‌های زندگی روزمره پیش می‌رود، فراموش نمی‌کند که برای چه کسی شعر می‌گوید- شملوه هم به باور من دارای همین ویژگی بود.

شمس مانند بسیاری از هنرمندان متعهد ما در مسیر ترویج آزادی قلم و اندیشه می‌کوشد و این برای من بسیار خوشایند است که هنرمندی چون او منزوی نیست و قدم به قدم مردم حرکت می‌کند؛ شعرهایش را دوست دارم و به کتاب تاثیرگذار او یعنی تاریخ تحلیلی شعر نو بسیر علاقه‌مندم و فکر می‌کنم مطالعه این کتاب برای تمامی مخاطبان این حوزه می‌تواند مفید و موثر واقع شود.

◀ فصل اول ۳

شمس لنگرودی شاعر شعر سرا

کتاب‌ها، مقالات و سخنرانی‌های بی‌شماری در تاریخ ادبیات جهان نوشته شده که در آنها کوشش برای یافتن پاسخ به این سوال ظاهراً ساده شده است: «شعر خوب چه شعری است؟» شکی نیست که نکات ریز و روشنگر فراوانی را می‌شود در این کوشش‌ها یافت اما ظاهراً همه به نوعی از راه‌های گوناگون به یک مقصد رسیده‌اند: «شعر خوب شعری است که پیچیده‌ترین و ژرف‌ترین حس شاعر را در قالبی زیبا و ساده در دسترس قشر وسیعی از مخاطبان قرار دهد به گونه‌ای که بشود آن را بارها خواند و در تجربه‌های مشابه به آن مراجعه کرد.» چهارصد و اندی غزل حافظ یا غزل‌های عاشقانه سعدی صدها سال است که مخاطبانی از سلیقه‌های بسیار گوناگون را به سوی خود کشیده و آنها را ناگزیر از خواندن مکرر این شعرها کرده است، راز دیگری هم هست که شاعر را مردمی و ماندگار می‌کند: «سرودن شعر نه ساختن آن». به این اعتبار است که می‌توان شمس لنگرودی را شاعر ماندگار و خوب نامید. نزدیک به ۳۵ سال پیش او می‌گوید:

در سایه چاقو/ اسنجاکف/ خواب رفته است/ با رویای دو باز جوان / در پرهایش.
شعری که در این مدت طولانی از یاد نمی‌رود و بارها بر زبان می‌آید. بسیرا پیش آمده کسانی را دیدم‌ام که شعر خوان حرفه‌ای نیستند و شعر شمس را از برمی‌خوانند. و شعرشناسان حرفه‌ای را نیز دیدم‌ام که چه موشکافانه پیچ و مهره شعر او را می‌گشایند و درباره آن به سستایش سخن می‌گویند. شمس‌لنگرودی مثل هر شاعر خوب دیگر شعر نمی‌سازد آن را می‌سراید. او شعری را که به سراغ او آمده روی کاغذ می‌آورد تا خواننده شعرش نیز به اندازه تجربه و حسی که در لحظه خواندنش دارد از آن لذت ببرد و سپس رهایش کند تا در فرصتی دیگر با حس و تجربه جدیدتری به سراغ آن بیاید و گوشه کشف نشده دیگری در آن بیابد. شمس لنگرودی با به ۴۰سالگی گذاشته است. امروز او می‌تواند بر خود ببالد از اینکه با شعرهای خوب و صمیمی‌اش بسیاری را با شعر آشتی داده در ذهن و دل هزاران نفر جا خوش کرده است.

تولدت مبارک شمس عزیز.

✽مترجم

◀ فصل دوم ۱

واژگان زیر پای شمس‌لنگرودی

زندگی به دید من چیزی است که در هیچ‌جا و چیزی، بیشتر از تصویرهایی که از رفتگان برجای مانده است، آن هم در برق نگاه‌شان، دلستنه نمی‌شود. جای دیگری که باز به روشنی خود را به رخ می‌کشد، کام‌جویی است که بی‌هیچ پرده‌ای پس از آن، مرگ را ایستاده و بنبرو می‌بینی؛ کام‌جویی دوم پرندبر درخت‌نیز؛ چه رسد به آدمی. زندگی مانند دلستان شناخته‌شده آب و ماهی است و شناختی که ماهی از آب دارد، شناختی که تا ماهی بر کناره شنی، بال‌بال نزد دم و بازدمش در سختی هوا به شماره نیفتد و آبش‌هایش خراشیده نشود، به اوج نمی‌رسد. آدمی‌زند نیز تا مرگ نبیند، نبیستی را نشاندند و گذر از این مرز باریک، با این همه بی‌برگشت را ندانند، زندگی را نخواهد شناخت. نمی‌خواهم پیچیده بنویسم؛ می‌خواهم چیزی را روشن‌تر کنم و هی دلستان از دست‌برم برچیده‌تر می‌شود.دو جای دیگر هم می‌شود یافتش؛ جنگ، دو دیگر رفتن، کندن از جایی به جایی، بریدن از چیزی به چیزی… در میان آن همه بکش‌بکش و مرگ‌لرغم، جویی از خون و زندگی روان است؛ ترسی فراگرفته همه جنگجو را. ترسی که همان زندگی است. چیزی که تو را می‌کشد و می‌خواندند به سوی بودن، به سوی چیزی جدا و دور و در برابر آنچه انجام می‌دهی؛ ماندن و نماندن، رفتن و نرفتن و… می‌بینی، همه آنچه در بالا گفتم، چیزی میان سرخوشی و ترس است؛ خود خود مستی؛ آنجا که هستی و نبیستی، راست می‌گوید اخوان ثالث امید؛ آیه همه هستی ز تو آید، تو هم هستی؛ و شاید نیکوترین چهره‌اش از آن‌رو که آفریده می‌شود، در شعر و داستان است و نقاشی و پیکره‌سازی و تئاتر و موسیقی… به یاد آورید آغاز همه داستان‌هایی را که خوانده یا شنیده‌اید؛ نوشته می‌شود یا ناخودآگاه به سراغ‌تان خواهد آمد که: یکی بود، یکی نبود. این زندگی است، همان سیدی میان بودن تا نبود؛ خنده و گریه تئاتر را زایل‌کند و زکوند و و.و. می‌رسید همه اینها را چه به شمس‌لنگرودی و پنجاه و سه ترانه عاشقانه‌اش؟! بیشتر داستان‌های صادق هدایت، احمد محمود، هوشنگ گلشیری و بسیرا کسانی که یادم نمی‌آید، همه در این مرز باریک نوشته شده‌اند. بر این مرز باریک، خواننده را پایه‌پایش می‌برند تا تهی از بودنی می‌شود و بر از بودی.

ادامه در صفحه ۱۴



هنر : حسین صابقی/تصویر

بدبختی‌ها از جایی دیگر است. یک مجموعه‌عواملی این گرفتاری‌ها را به وجود می‌آورند. موضوع دیگر نگاه طنزآمیز من به رنج‌ها و دردهاست و اینکه چقدر ما آنها را جدی می‌گیریم در حالی که خود زندگی خبر ندارد که این بالا را به بسر ما آورده است؛ ما فکر می‌کنم شعر باید انسان‌ها را با زندگی آشتی دهد نه اینکه سر جنگ آورد، شعر ما از این همه سیاهی و تلخی و خاکساری و نومیدی و عصیان پیوهده رنج می‌برد. در حالی که من فکر نمی‌کنم لازم باشد ما به کسی گریه و زاری یساذ بدهیم. برای اعتراض به منجانب ضرورتی ندارد که مرتب از منجانب بگوییم. در واقع تمام سخن من این است که شاید گاهی اوقات زندگی عیناً منجانب است اما همه زندگی همین نیست. این ما هستیم که گاهی به دلیل تفکرات‌مان گرفتار آن می‌شویم.

–**آامیدی و تامل‌برانگیزتر از آن احساس ناامیدی از زندگی این روزها در بین بسیاری از جوانان رواج یافته است به نحوی که بوچی و اشاعه آن به نوعی ارزش تبدیل شده است. شما علت یک چنین وضعی را در چه عاملی می‌دانید؟**

ناامیدی بخشی از جوان‌ها برای من قابل فهم است. آدمیزاد با گریه فرق می‌کند که صرفاً غذایی پیدا کند و با آن به زندگی‌اش ادامه دهد. انسان خواسته‌هایی دارد که باید به آنها دست یابد اما تا رسیدن به آن زندگی آرمانی جاری نیست جز اینکه نگاهمان را به زندگی بچرخانیم. به ویژه که به باور من رویکرد آدم‌ها به واقعیت مهم‌تر از خود واقعیت است. تا وقتی که نهیلیسم منفی افتخار است از نتایج رقت‌بارش هم نباید بنالیم. بخشی از شادمانی و احساس امید را انسان خودش باید به خودش تزریق کند زیرا به هر حال رنج و مصیبت که وجود دارد.

مشکلات کمرشکن سعی در زندگی کردن دارند و این همان چیزی است که من در عمل به آن رسیدم. –**زبان شما در اشعار اخیرتان و تلقی‌ای که از عشق دارید، بسیار به مفهوم عشق نزد جوانان و نسل امروز نزدیک است؛ این نزدیکی لحن و زبان فردی در سن و سال شما با نسل امروز از کجا می‌آید؟ با توجه به اینکه خیلی از مخاطبان‌تان شاید با این مسائل و زندگی شخصی شما هم آشنا نباشند اما با آن همان ارتباطی را برقرار کنند که فردی که به زوایای زندگی شما آشناتست با آن ارتباط برقرار می‌کند.**

شعر عبارت از شخصیت خود هنرمند است و الزاماً نیاز نیست که مخاطب بداند بر او چه گذشته است. در بعضی شعرها مخاطب خود و تفکراتش را پیدا می‌کند و دغدغه‌هایش را می‌بیند و به آن شعر نزدیک می‌شود، در حالی که در بعضی دیگر از اشعار مخاطب ارتباطی با شعر و شاعر آن برقرار نمی‌کند و طبیعی است که به آن نزدیک نگردد. به عنوان مثال طنز تلخی که در شعرهای من نسبت به زندگی وجود دارد در متن زندگی جریان دارد و مخاطب آن را می‌باید و زندگی خودش را در آن شعرها می‌بیند، آن را می‌پسندد. فکر می‌کنم نوع تجربه باعث می‌شود که یک سبک شعر به وجود بیاید و در این زمینه تاملات شاعر اهمیت بسیار دارد. به عنوان مثال من فکر نمی‌کنم بین علم و استعداد صائب تبریزی و حافظ تفاوت چندانی باشد بلکه این نوع نگاه حافظ است که جذاب است و به نوع زندگی مردم نزدیک است. یکی از ویژگی‌های شعر من نگاه عاشقانه من به زندگی و آدمیان است. زندگی انسانی از گرفتاری‌های غیرقابل چشم‌پوشی است، اما من نه زندگی را در بدبختی‌ها مسئول می‌دانم و نه مردم را،